

می‌کند دیده بودند. ما هم قادری در سرگردنه اسپه‌چال نشسته به اطراف دوربین انداخته، به قدر مراجعت به نهار خوری کردیم. بعد از نهار سوار شده مراجعت به منزل کرده، ما هم بغله‌ها را گرفته به طرف رودخانه رفتیم که شکار کبک بکنیم. رفتیم تا بالا سر سد حاجی میرزا آقاسی. آنجا من دو تیر تفنگ انداختم برای کبک. اسب من در رفت. رفت به طرف منزل. قزاق هم رفت که اسب را بگیرد. من پیاده آمدم تا توی رودخانه. آنجا قدری نشستم که آدمی پیدا بکنم که اسب من را بگیرد و من را از رودخانه رد کند. هیچکس پیدا نشد. من هم پاها را بالا زده از رودخانه گذشته به زحمت گیوه‌ها را پوشیده و پیاده آمدم تا منزل. حضرت اقدس صبح امر فرموده بودند که کاغذ به ناظم السلطنه بنویسم، احوالپرسی از طرف حضرت اقدس (بکنم) عصری خودش شرفیاب شد. حضرت اقدس خواب بودند. معین السلطان و اعلم السلطنه مشغول تخته‌بازی بودند. وقتی که ناظم الاسلام رسید و دید ما مشغول تخته‌بازی هستیم گفت خاک بر سرتان بکنند، هنوز با این وضع روزگار شماها دماغ شکار رفتن و تخته‌بازی دارید؟ بنا کرد از آن حرف‌های مزخرفاتی که منحصر به خودش است گفتن. بعد حضرت اقدس هم از خواب بیدار شدند تشریف آوردند چادر ما، تایک ساعت و نیم از شب گذشته صحبت از قدیم و شکارها می‌کردیم. بعد حضرت اقدس تشریف بردند چادر خودشان. قرار شکار فردا را گذاشتیم که صبح زود حاجی اسمعیل و عبدالوهاب پسرش بروند و قلّه‌ها را نگاه بکنند، اگر شکاری پیدا کردند اطلاع بدهند. ما هم در رکاب حضرت اقدس برویم تا گردنه اسپه‌چال، منتظر حاجی اسمعیل بشویم. سرکار معزز الملوک هم از شهر کاغذی نوشته بودند. چون که عقدکنان دُرّة الدوله سرگرفته از برای پسر آقا شیخ عبدالنبی، آقا شیخ بهاء‌الدین، فردا عصری عقد می‌کنند. من را خواسته بودن که حکماً بروم شهر. حضرت اقدس اجازه مرحمت نکردند. جواب نوشتم که من نخواهم آمد. بعد رفتیم حضور حضرت اقدس شرفیاب شده مشغول صحبت و تخته‌بازی بودیم (بعد) شام

خورده استراحت کردیم. اخبارات جنگ اروپا: شهر آنورس که پادشاه بلژیک در آنجا بود آلمان‌ها آنجا را بمبارده کرده و متصرف شدند پادشاه بلژیک رفت به طرف هولاند. خاک بلژیک کلیه بدست دولت آلمان است. حالا آلمان‌ها به طرف پاریس خواهند رفت.

پنجشنبه ۲۴ شهر ذی‌قعدة ۱۳۳۲

حضرت اقدس به واسطه سرمای دیروز و بادی که خورده بودند گردنشان درد گرفته بود. فرمودند من و مجدالدوله و معین‌السلطان برویم برای قله ورجین برای شکار بزرگ. حضرت اقدس اول بنا بود در منزل استراحت بکنند بعد به اصرار آقاها و ظل‌السلطنه سوار شده از پی رودخانه رفتند به طرف لتیان. ما هم سوار شده رفتیم. معین‌السلطان جلوتر از ما سوار شده رفته بود. سرگردنه اسپه‌چال چند تا بز دیده بود، رفته بود ماهرخ، دو تیر گلوله انداخته بود نزده بود. بعد ما رسیدیم. مجدالدوله از راه بغله رفت. من رفتم برای قله ورجین که بینم حاجی اسمعیل چه شد. حاجی اسمعیل آمد گفت چهارده عدد قوچ بزرگ پیدا کرده‌ایم من می‌آمدم که به حضرت اقدس خبر بدهم. گرفتم حضرت اقدس ما را فرستاده‌اند و خودشان تشریف نخواهند آورد. قدری که رفتیم پیاده شد قوچ‌ها را تماشا کردیم. قوچ‌های بزرگی بودند. من هم با عبدالوهاب و مشهدی علی سر یک تیغه را گرفته رفتیم جلوی قوچ‌ها. باد هم گاهی بد می‌شد، می‌ترسیدم که مبادا قوچ‌ها باد بخورند. رفتم تا یک میدان گلوله رس. دیدم تفنگ گلوله خوب ندارم که بیندازم. نشستم به تماشا که بلکه بیایند رو به ما با چهار پاره بیندازم. به قدر نیم ساعت معطل شدم دیدم یک دسته شکار دیگر هم که به قدر هفت هشت تا بودند روبروی ما در یک بغله می‌چرند. یک شکارچی را فرستادم برود از طرف «بند ماشاءالله خانی» بیاید زیر پای شکارها سر بزند بلکه شکارها قدری بیایند بالاتر (به)

میدان چهار پاره رس (که) من تفنگ بیندازم. قدری که گذشت معین السلطان و مجدالدوله از سنگ چین بیرون آمدند شکارها آنها را دیده گریختند. بعد سوار شده آمدیم رو به منزل. یک کبک معین السلطان نزدیک منزل زد، یکی هم آدم معین السلطان زدو بعد حضرت اقدس هم تشریف آوردند.

جمعه ۲۵ شهر ذیقعده ۱۳۳۲

صبح حضرت اقدس تشریف فرمای چادر ما شدند. چون فردا سفارت روس از حضرت اقدس دعوت نهار کرده اند که بروند آنجا. وزراء هم هستند. اول قرار دادند من و ظل السلطنه و آقاها مجدالدوله و معین السلطان بمانیم و حضرت اقدس تشریف ببرند مهمانی و بعد دوباره مراجعت بفرمایند. بعد عرض کردیم خوبست کوچ بکنیم که هم تشریف ببرند مهمانی و بعد اگر میل فرمودند، برای ماه نو به یک طرف دیگر تشریف فرما بشوند. قرار شد کوچ بشود. سوار شده حرکت کردیم. بیست و پنج قطعه کبک شکارچی ها و پسرهای حاجی اسمعیل را آوردند با دو تا جورکه. باری آمدیم در رکاب حضرت اقدس، صحبت کنان تا سردو راه، حضرت اقدس از راه سوهانک تشریف فرمای فرماینه شدند. ما از راه قاسم آباد آمدیم رو به شهر. سه ساعت به غروب مانده وارد منزل شدیم. معزز الملوک دیروز رفته بودند عقدکنان دره الدوله. مجلس زنانه شان، افتخار السلطنه، افسر السلطنه با دخترهایشان، مطبوع الدوله، منور خانم و اجزای خودشان بودند. مردانه هم ظهیر الاسلام، صدرالعلماء، آقا شیخ عبدالنبی و حاجی امین الخاقان بودند. یک هزار تومان نقد، یک هزار تومان مهر و یک کلام الله مجید. امروز اعلیحضرت همایونی و وزراء در باغ فردوس مهمان سپهدار بودند. روز پنجشنبه دختر کوچک نظام السلطنه، را برای شاهزاده نصرت السلطنه عقد کردند.

شنبه ۲۶ ذیقعدہ ۱۳۳۲

دیشب خواب دیدم: خانه معیر رفتم دیدم خودش یک زن و اسمعیل خان خواجه ناصرالدین شاهی که حالا در جزء خواجه سرایان دولتی است دارند صحبت می‌کنند. من رسیده پرسیدم از معیر که، این زن کیست؟ گفت نوش آفرین خانم عیال مؤیدالملک است، در اندرون اعلیحضرت سلطان احمدشاه است و طرف وثوق است. مؤیدالملک پیشکار معززالسلطنه است عیالش هم پیش شاه و ولیعهد است. باری بعد دیدم معیرالممالک به من گفت کار من اصلاح شده، یواشکی دیدم یک پاکت به من داد. باز کرده دیدم به قدر دویست اشرفی توی پاکت است. گذاردم توی جیب. بعد از خواب بیدار شدم، سوار شده رفتم منزل سردار ظفر. مفاخرالسلطنه آنجا بود قدری صحبت کرده مراجعت به منزل کردم. امروز در سفارت روس وزراء مهمان بودند حضرت اقدس هم تشریف داشته‌اند.

یکشنبه ۲۷ شهر ذیقعدہ ۱۳۳۲

دیشب خواب دیدم که سوار درشگه هستم دارم می‌روم به طرف چهار راه مخبرالدوله و بعد از آنجا به طرف چهار راه سفارت انگلیس. می‌رویم به تشییع جنازه سردار کبیر. در بین راه دیدم یک درشگه تویش دو سه تا زن نشسته است. آنها هم مثل این است که می‌روند برای تماشای تشییع جنازه. ولی خانم‌ها شیک هستند. درست نگاه کردم دیدن تاج السلطنه و دو نفر زن دیگر هستند رویشان را هم بالا زده‌اند. بعد درشگه‌مان را نزدیک درشگه تاج السلطنه برده. بنا کردم با حضرات لاس زدن و دست بردن ... صحبت‌کنان آمدیم تا نزدیک باغشاه و بعد با تاج السلطنه رسیدیم دم در یک خانه گفت: اینجا منزل من است تعارف کرد من هم از خداخواسته بی مضایقه پیاده شدم. رفتیم توی یک باغی با صفا، عمارت خوب عالی هم بود. من و تاج السلطنه رفتیم برای گردش اطاق‌ها. من منتظر بودم که برسیم به اطاق خواب و روی تخت خواب داد مردی و

مردانگی را بگیرم. بعد دیدم از عقب سرمان حضراتی که بودند آمدند من از آمدن حضرات اوقاتم تلخ شد. به تاج السلطنه گفتم: انشاءالله شبی دیگر دعوت بفرمائید به خدمت خواهم رسید. از خواب بیدار شدم. سوار شدم رفتم منزل مستوفی الممالک، جمعیت زیادی از هر قبیل بودند. معتمدالدوله، مشیراکرم، میرزا سلیمان خان، ادیب السلطنه، اسعدالملک، امین حضور، اعتضادخلوت و بشیر حضور بودند. اعلیحضرت هم روز جمعه از صاحبقرانیه تشریف فرمای سلطنت آباد شده اند.

دوشنبه ۲۸ شهر ذیقعده ۱۳۳۲

سوار شده به عزم رفتن شمیران و کامرانیه حرکت کردم. به قصر قاجار دیدم حاجی مبارک خان، خواجه حضرت اقدس دارد می آید. پرسیدم گفت: حضرت اقدس می آیند به شهر. من هم مراجعت کرده آمدم به شهر. عصری حضرت اقدس احضار فرمودند سوار شده رفتم خیابان لاله زار یک تفنگ کوچک گرفتم برای حضرت اقدس، رفتم امیریه حضور حضرت اقدس شرفیاب شدم. تا یک ساعت و نیم از شب گذشته امیریه بودم. مجدالدوله هم آمد. صدرالشریعه هم چند روز است از رشت آمده است او هم بود. بعد من آمدم منزل. آمیرزا آقاخان، حسن خان و میرزا عزیزالله بودند مشغول حساب های ما بودند به طور دلخواه خودشان هر جوری که می خواستند نوشته بودند.

سه شنبه ۲۹ شهر ذیقعده ۱۳۳۲

حضرت اقدس عصری تشریف فرمای شمیران شدند. رفتم بیرون. آقا میرزا آقاخان، حسن خان و میرزا عزیزالله بودند. من را هم اجباراً نشانه‌ند سر حساب خواندن. من که سهل است هفت پشت من هم از این حسابی که نوشته بودند سر در نمی برد لاعلاج گوش داده، هر مزخرفی پای حسابشان نوشته (بودند). از بس که بد نوشته بودند برای من

بیچاره حساب‌سازی کرده بودند. بی‌نهایت اوقاتم تلخ شد. واگذار به خدا کردمشان که منتقم حقیقی انشاءالله در این دنیا حسابشان را بکشد. بدانید که این حسابی که مال دو سال تا یک سال قبل حضرات نوشته‌اند و من هم یک امضای ناقص اجباراً نوشته‌ام از درجه اعتبار خارج است و هیچ این صورت حساب صحیح نبوده و نیست. خوانندگان بدانند محض یاد داشت نوشته شد که بدانند این حساب ساختگی است و من درست به جمع و خرجش نرسیده حساب نکرده امضاء کردم برای این که دادرسی در مملکت نیست به عرض و داد نمی‌رسند. مجبوراً امضای بی‌ربطی کردم.

چهارشنبه مغره شهر ذیحجه ۱۳۳۲

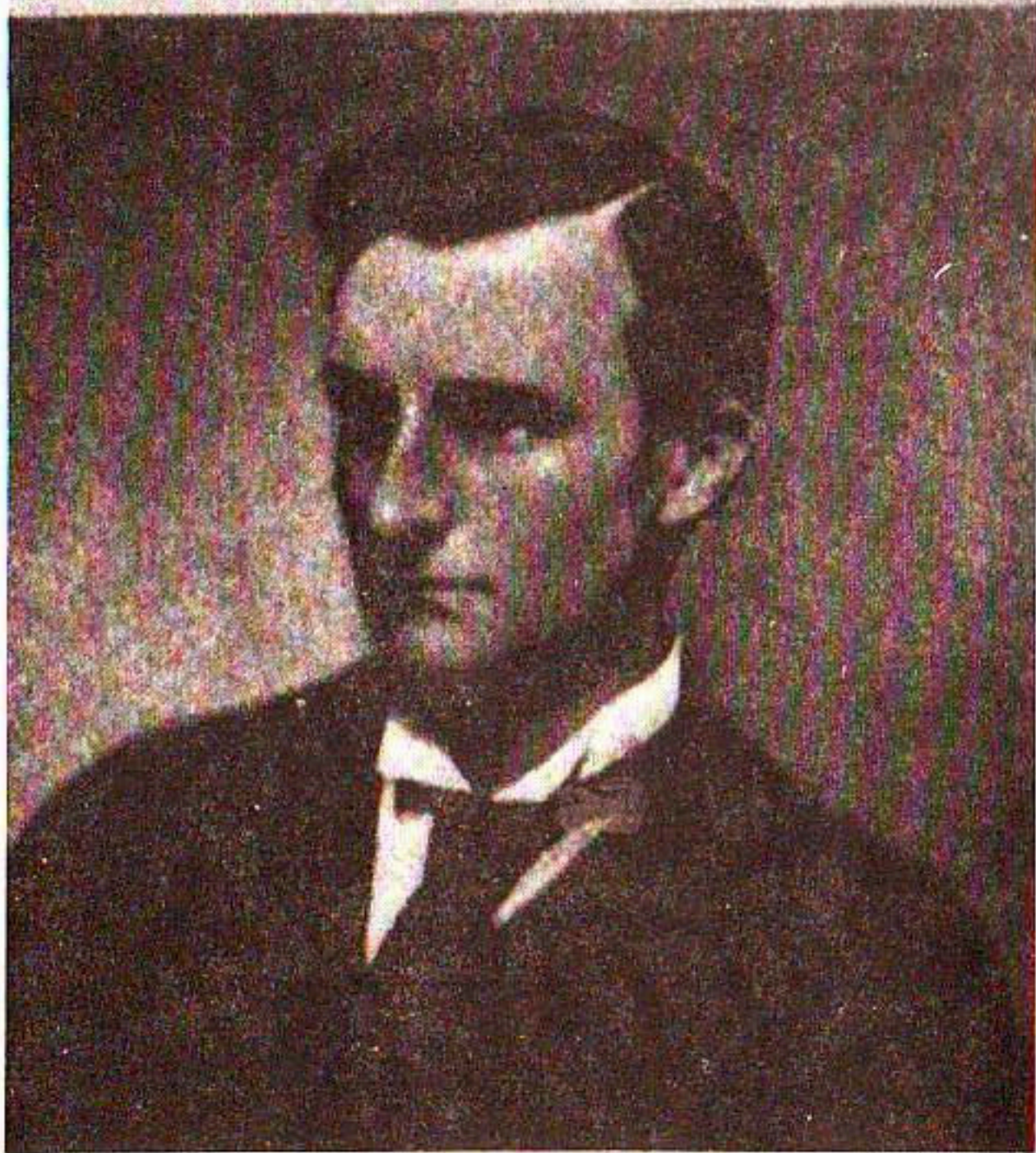
تزدیک ظهر رفتم بیرون. حسن خان، میرزا عزیزالله، آقا شیخ مهدی پسر آقا شیخ عبدالنبی آمده قدری صحبت کرده رفتند شب هم حاجی امین‌الخاقان آمد قدری بود و رفت. قدری روزنامه نوشته استراحت کردم.

پنجشنبه ۲ شهر ذیحجه ۱۳۳۲

قدری روزنامه نوشتم رفتم بیرون. محمد صادق میرزا آمد قدری با او صحبت کردم بعد آمدم اندرون نهار صرف کرده استراحت کردم. عصری مجدالدوله آمد مدتی هم او بود، صحبت کرد و رفت.

جمعه ۳ شهر ذیحجه ۱۳۳۲

اخبارات تازه این است که: طرف آذربایجان بی‌نهایت مغشوش است مخصوصاً طرف ساوجبلاغ مکرری یعنی میانه دولت روس و عثمانی زد و خوردی شده است. چند



عثمانی‌ها اصراری دارند به دولت ایران که قشون روس را از خاک خودتان بیرون بکنید، چون دولت ایران اعلان بی‌طرفی داده است «سیر ادواردگیری» وزیر خارجه انگلیس گفته است:
«ایران مغشوش است و بایست قشون روس در خاک ایران باشد».

نفر از صاحب‌منصب‌های معتبر عثمانی که ملبّس به لباس اکراد بودند روس‌ها گرفته‌اند. عثمانی‌ها اصراری دارند به دولت ایران که قشون روس را از خاک خودتان بیرون بکنید. چون دولت ایران اعلان بی‌طرفی داده است نبایست صاحب‌منصب خارجی داشته باشد. دوباره قشون روس در خاک ایران یعنی شمال ایران زیاد شده مخصوصاً در آذربایجان. دولت ایران پیشنهادی به دولت روس کرده است که بایست قشونتان را از خاک ایران ببرید و آنها رد کرده‌اند که عثمانی و اکرادشان به خاک ایران صدمه می‌زنند و اسباب بی‌نظمی می‌شوند. یک پیشنهادی هم دولت ایران به انگلیس کرده است که آنها بگویند قشون روس از خاک ایران بروند. جوابی که «سردارگری» وزیر خارجه انگلیس داده است گفته است ایران مغشوش است و بایست قشون روس در خاک ایران باشد تا رفع بی‌نظمی‌ها بشود. اخبار خارجه: آلمان‌ها همین روزها شهر پاریس را «بمبارده» خواهند کرد. شهر «ورشو» را هم گویا آلمان‌ها متصرف شده‌اند. آلمان‌ها همه جا پیش می‌روند. روزی ده «آیروپلان» آلمان‌ها می‌سازند. متصل بر قوای بحریشان می‌افزایند انگلیس‌ها آنی راحت نیستند و در واقع خواب به چشمشان نیست. روزنامه نویس‌های ما هم این کابینه را دور روز است عقب کرده‌اند مخصوصاً روزنامه رعد که چرا اخبار داخله را هیئت وزراء مخفی کرده‌اند. مسئله آذربایجان: راگویا روس‌ها چند نفر از معتبرین ایرانی را که اسباب اغتشاش مابین روس‌ها با اکراد شده بودند به دار زده‌اند به تفصیل معلوم نیست، هر کدام کشف شد خواهم نوشت. کرمانی‌ها حاکم بختیاری نمی‌خواهند. رفتن سردار ظفر هم چند روز بود عقب افتاده بود. این حکومت‌هایی را که الان در ید بختیاری‌هاست هیچ نمی‌توانند بی‌حاکم بگذارند، یعنی بی‌بختیاری می‌ترسند که اگر شهرها و حکومت‌ها را خالی بگذارند اهالی شورش بکنند و دیگر بختیاری به خودشان راه ندهند. به این جهت است سردار محترم حاکم کرمان هنوز در شهر کرمان است و قرار شده است منتظم‌الدوله پسر اسفندیار خان مرحوم از یزد سوار بردارد و برود کرمان‌وار آنجا بماند آن وقت سردار محترم از آنجا حرکت

بکند بیاید رو به اصفهان. مرتضی قلی خان پسر صمصام السلطنه هیمن روزها می رود اصفهان آن وقت صمصام السلطنه از اصفهان حرکت می کند روبه طهران، نایب الحکومه، سردار محتشم السلطنه است تا او از کرمان بیاید اصفهان، آن وقت مرتضی قلی خان برود به حکومت یزد. هیچ یک از این شهرها را خالی نمی گذارند که اگر خالی بگذارند بی قوه بختیاری آن وقت در هیچ شهر بختیاری را راه نخواهند داد. این است (که) بختیاری ها به زور و قوه شخصی خودشان حکومت می کنند و پدر مردم را در می آورند و هیچ جا را خالی از قوه خوشان نمی گذارند تا خداوند چه مقدر بدبختی های ایران فرموده باشد.

شنبه ۴ شهر ذیحجه ۱۳۳۲ اول عقرب

امروز حضرت اقدس تشریف فرمای شهر شده اند که عصر مراجعت بکنند. من هم سوار شده رفتم امیر به حضور حضرت اقدس شرفیاب شدم. اعلم السلطنه، اعتماد الملک، مؤدب السلطنه، مشیر خلوت محمد علی شاهی، منتظم دیوان و سایر میرزاها بودند. ظل السلطنه هم کلبتاً آمده است به شهر. بعد آمدم خیابان لاله زار گردش کرده تماشای مردم را کرده آمدم منزل.

یکشنبه ۵ شهر ذیحجه ۱۳۳۲

رفتم منزل مستوفی الممالک، با فرمانفرما خلوت داشت. مجدالدوله هم آنجا بود. جمعی در اطاقهای دیگر بودند از قبیل سید و ملا. بعد مستوفی الممالک آمد قدری هم توی این اطاقی که ما بودیم نشست، بعد رفت شمیران. جلسه هیئت وزراء در سلطنت آباد هفته ای یک روز شده روزهای یکشنبه. بعد من آمدم منزل. سه روز است سرکار معزز الملولک مجدداً شروع به بافتن قالی کرده اند. اخبار تازه این است: از فراری

که جراید امروز نشر داده‌اند سالارالدوله وارد ساوجبلاغ مکرری شده است. می‌گویند به تحریک عثمانی و آلمان‌ها آمده است که دست روس‌ها را از آذربایجان کوتاه بکند. قنصل آلمان را در تبریز می‌خواستند بکشند رفته بودند، تهدیدش کرده بودند. بیرقهای قنصل خانه آلمان و اطیش را بردند در قنصل خانه عثمانی گذاردند، خود قنصل‌هایشان هم گویا رفته‌اند در قنصل خانه عثمانی هستند. یک روایت دیگر هم هست، گفته‌اند قنصل آلمان و اطیش از تبریز خارج بشوند. روز پنجشنبه قبل هم هیئت وزراء، سفیر عثمانی و وزیر مختار روس در دیز آشوب منزل علاءالسلطنه مهمان بودند.

دوشنبه ۶ شهر ذیحجه ۱۳۳۲

بر حسب دعوت آقا شیخ رضای وکیل عدلیه سوار شده رفتیم به خانه آقا شیخ رضا، میرزا عزیزالله هم بود. جمعی طلب‌کارهای ارباب شهریار آنجا جمع بودند. رکن السلطنه، حاجی محمدتقی بنکدار پدر سوخته، مکرم السلطان، آقا سید یعقوب و طبیب‌زاده. بعد از مذاکرات زیاد، آخر قرار شد کاغذی نوشتیم و مهر کردیم که به حرف چند نفر طلبکار جزء، عدلیه دستک و دفتر ارباب شهریار را باز نکند که پرده از کارش برداشته شود و حکم افلاش صادر بشود، تا تأمین از برای ما طلب‌کارهای بزرگ فراهم بیاید. یک ساعت به غروب رعد و برق و باران شدیدی شروع شد. باران تمام کوچه‌ها را گل کرد و آب در کوچه‌ها ایستاده بود. بعد با مکرم السلطان سوار شده رفتیم منزل معیرالممالک. جمعی آنجا بودند اعتصام‌الدوله، لسان‌الحکماء، مقبل‌الدوله، مفاخرالسلطنه، اسعدالملک و خازن‌الدوله. مشغول تخته‌بازی بودند. آن بساط قمار را از بس که ما معیرالممالک را منع کردیم بر هم زد. حالا خودهاشان از همین قبیل اشخاص جمع می‌شوند تخته‌بازی می‌کنند. امروز اعلیحضرت همایونی به شهر تشریف آورده بودند، عصر مراجعت کرده بودند. دم دروازه پشت سر کالسکه شاه اسلحه دارباشی با

پسر معین الدوله که در واقع معاون کشیک چی باشی است دعواشان شده بود، کار به شلاق و شلاقشی رسید. تفنگدارها از اسلحه دارباشی حمایت کرده بودند. کتک زیادی زده بودند به پسر معین الدوله.

سه شنبه ۷ شهر دیحجه ۱۳۳۲

دیشب خواب دیدم یک الاغ خاکستری رنگ ولی خیلی زبرو زرننگ مال من است. بعد دیدم از بغل یک دیواری. معین السلطان سوارش است دارد می راند مثل بز از بغل دیوار راه می رود یک مرتبه دیدم الاغ بر زمین خورده، دیوار چاکی پیدا کرده چهار دست و پای الاغ رفت توی شکاف. ماها بنا کردیم فریاد کردن. دیدم الاغ با آن که سوارش بوده شده. من یک مرتبه داد زدم که دختر من سوار الاغ بود. دیدم به جز گریه چاره ای ندارم که از خواب از هول بیدار شدم. خواب را همچو تعبیر کردم. درة الدوله بیچاره زیر این ... خر خواهد افتاد. آن خر آقا شیخ بهاء الدین، پسر آقا شیخ عبدالنبی است. آن دیوار هم گرفتاری های درة الدوله است ولی امیدوارم این خواب بی تعبیر بماند. دیشب با معیر قرار داده بودیم که درشگه از برای من کرایه بکند که من بروم حضور حضرت اقدس در کامرانیه، برای اتمام کارش. رفتم رو به شمیران. سرکار معرزالملوک هم رفتند لاله زار که بعضی خریدهای لازمه (را) بکند. هوای سرد خوبی بود خیابان گل زیادی بود. از سلطنت آباد گذشته، مابین سلطنت آباد و صاحبقرانیه موثق الدوله را دیدم که می رفت رو به سلطنت آباد. قدری ایستاده با هم صحبت کردیم. بعد رفتم کامرانیه. حضرت اقدس تشریف آوردند بیرون. در رکابشان سوار شده. رفتیم در زمین های حسین آباد و سلطنت آباد، بعدش رستم آباد، عمله جات زیادی مشغول سنگ برچیدن بودند. قدری روی تپه های نزدیک سلطنت آباد، را هم گندم دیمی کاشته اند. سرکشی و دستور می دادند. به قدری سی چهل خروار گندم و جو خواهند

کاشت. مغرب مراجعت به کامرانیه کردیم. جهانشاه خان امیر افشار یک اسب «گُرد» بسیار خوبی از برای حضرت اقدس فرستاده بود. آمدم اندرون خدمت سرکار خاصه خانم، نیم ساعت بعد سوار شده آمدم رو به شهر. بین راه صارم الدوله و یمین السلطنه را دیدم. با چند تا توله و تازی. معلوم شد در قیطره بودند. رفته بودند به طرف اراج و اقدسیه شکار خرگوش. بعد آمدم به شهر منزل معیرالممالک، جمعی مشغول تخته‌بازی بودند. بعضی امانت‌ها فخر تاج به توسط حضرت اقدس از برای معیرالممالک و تاج الدوله فرستاده بود، من آوردم دادمشان. بعد رفتم پیش تاج الدوله. از طرف حضرت اقدس و کالتاً و از قول خودم اصالتاً عیادت و احوال‌پرسی کردم، امانتش را هم دادم.

چهارشنبه ۸ شهر ذیحجه ۱۳۳۲

قدری روزنامه نوشته صرف نهار کردم. نصرت نظام که سابق فرمانده گارد بود. چهار پنج سال است رفته خراسان، در نظام خدمت می‌کرد. حالا سالار نصرت شده است. چندی است آمده امروز آمد اینجا، مدتی صحبت کردیم. بعد سوار شده رفتم منزل حاجی آقاخان. در بین راه محمد صادق میرزا را دیدم دختر بزرگی بیست ساله داشت که دو سال بود به مرض سل مبتلا بود، دیشب مرحومه شد. رفتم آنجا. صدیق حضرت بود، سید عندلیب بود. قدری صحبت کرده تسلیت دادم. از آنجا رفتم منزل سردار ظفر. امروز میدان مشق اسب دوانی بود. بعد آمدم منزل.

پنجشنبه ۹ شهر ذیحجه ۱۳۳۲

آقا میرزا آقاخان، حسن خان، میرزا عزیزالله، و سایر نوکرها بودند. من هم به جائی نرفتم. شب آتش‌بازی مختصری کردند. دعاهاى شب جمعه و شب عید را خوانده استراحت کردم.

جمعه ۱۰ شهر ذیحجه ۱۳۳۲

دعاهای روز جمعه و روز عید اضحی را خواندم. گوسفندی کشته. سوار شدم
رفتیم منزل مستوفی الممالک، نبود. از آنجا رفتم منزل مجدالدوله، که باز دیدی از او
کرده باشم. مجد السلطنه پسرش بود. قدری نشسته صحبت کردیم. بعد با مجد السلطنه
سوار شده آمدم به در خانه. اعلیحضرت از سلطنت آباد تشریف فرما شده، عصر را
مراجعت می فرمایند. جمعی بودند: رئیس الوزراء، صاحب اختیار، شهاب الدوله، مهندس
الممالک، محتشم السلطنه، ذکاء الملک، ظهیر الدوله، یمین الممالک، انتظام السلطنه،
فرمانفرما، وزیر دربار، شاهزادگان، حضرت ولیعهد، نصرت السلطنه، اعتضاد الدوله،
معیر الممالک، حاجب الدوله، لقمان الممالک با یک رژیمان پسرهایش، عمید الملک،
احتشام الملک، اجلال الدوله، معتضد السلطنه، احتساب الملک، اعتماد السلطنه،
امین السلطنه، مجدالدوله و سردار کل که تازه آمده است با دو پسرش سیف السلطنه و
سردار سعید. نصرت الدوله پسر فرمانفرما هم امروز حضور اعلیحضرت معرفی شده
دیشب از فرنگستان آمده است. دبیر الدوله هم چند روز است از کربلا آمده است امروز
شرفیاب شد. باری، ظل السلطنه، سلطان محمد میرزا، سردار منصور، مشیر الدوله،
مؤتمن الملک، آصف السلطنه، عین السلطان، صاحب منصب های قزاق،
صاحب منصب های سوئدی، اقتدار السلطنه، صاحب منصب های ایرانی، سردار شجاع، و
سردار مقتدر که رئیس نظام شده سر صف ایستاده بود. سردار همایون رئیس نظمیہ
...و...و... همه بودند. سفیر کبیر عثمانی هم آمده شرفیابی شد. بعد سلام منعقد شد. باران
هم شروع به باریدن کرد. بعد از سلام هم به واسطه باران دفیله نشد. بعد من سوار شده
آمدم منزل میدان مشق را که قزاق خانه تصرف کرده، درش را بسته اند. امروز وقتی که
می رفتند با تشریفات و موزیک شتر را ببرند میدان مشق بکشند، قزاق راه ندادند، به قدر
یک ساعت دم در میدان مشق منتظر بودند بالاخره راه ندادند شتر را آوردند دم نظمیہ
توی میدان توپخانه کشتند. افتضاح به عمل آورده بودند. دعاهای عصر جمعه را خوانده

رفتم بیرون، آقای آقا شیخ بهاء الدین داماد، با برادرش آقا شیخ مهدی و بنان دفتر آمده بودند منزل ما عید دیدنی، مدتی صحبت کرده رفتند من هم سوار شده رفتم سفارت عثمانی. پذیرائی نمی کردند. کارت گذاشته بعد رفتم منزل سردار ظفر خداحافظی. در اطاق، سردار اسعد نبود. سردار منصور، احیاء الملک، عین الملک، حاجی اسکندر خان بودند. فردا صبح سردار ظفر می رود. اخبار تازه جنگ: بعضی ها می گویند آلمان ها ورشو را گرفته اند و جنگ روس و عثمانی شروع شده است.

شنبه ۱۱ شهر ذیحجه ۱۳۳۲

سوار شده رفتم منزل فرمانفرما، دیدن نصرت الدوله پسرش. اشخاصی هم که آمده بودند دیدن: مجد الدوله، سردار منصور، سردار اشجع، لقمان الممالک، نصرت الممالک و معین بوشهری بودند. به زحمت آمده بود. از پاریس آمده بود لندن، به یک کشتی بدی نشسته بوده است. دریاها هم خیلی خطرناک شده است. از این مین ها که توی دریا گذارده اند برای کشتی ها محل احتیاط است. تا نزدیک ظهر آنجا بودم. بعد مدعو بودم منزل سعد الملک. آمدم منزل سعد الملک؛ معیر الممالک. اعتصام الدوله، لسان الحکما و حبیب الله میرزا بودند. قدری پاسور بازی کردیم. غروب حضرات رفتند. نماز شب را هم منزل سعد الملک خواندم. به حسن خان و میرزا عزیز الله گفته بودم بیایند دم سیرک ساعت هشت فرنگی. سه و چیزی از شب گذشته بازی شروع شد. «شارژدافر» روس بورونوف که تازه آمده هم بود و چرچیل با بچه هایش بودند. عون السلطنه، عون الملک، پسرهای مرحوم جلال الدوله. و به قدر صد نفر، بیشتر زن هایشان بودند. بازی های خوب تماشائی در آوردند که خوب بود. دخترها رقصیدند ساعت شش تمام شد. از قراری که شهرت داشت جنگ روس و عثمانی هم شروع شده است. این دفعه چهارم پنجم است که این شهرت را می شنوم. از قراری که «بورونوف» می گفت در ادسا

چند عدد بمب انداخته‌اند.

یکشنبه ۱۲ شهر ذیحجه ۱۳۳۲

حضرت اقدس امروز موقتاً تشریف آوردند شهر. رفتم امیریه به حضور بعد مراجعت به منزل کردم. عصری پیاده رفتم منزل آقا شیخ عبدالنسی، بازدید آقا شیخ بهاءالدین داماد، شیخ عبدالنسی خودش هم بود. آقا شیخ بهاءالدین، بنان دفتر، آقا شیخ مهدی بودند. صحبت کردیم تا نیم ساعت از شب گذشته. بعد مراجعت به منزل کردم. فرمانفرما و مجدالدوله آمده بودند من نبودم.

دوشنبه ۱۳ شهر ذیحجه ۱۳۳۲

کسل بودم. مشغول کتاب خواندن بودم. یک ساعت به غروب بر حسب دعوت آقا شیخ رضا، رفتم خانه آقا شیخ رضا برای گفت‌وگوی عمل ارباب شهریار ساسانی. مکرم‌السلطان، آقا سید یعقوب، حاجی میرزا ابوطالب رشتی، آقا شیخ ابوالقاسم و جمعی دیگر بودند. مجدداً قرار بر این شد که چیزی به عدلیه نوشته شود که دستک و دفتر ارباب را در عدلیه باز کنند. نوشته امضاء کرده فرستادیم. بعد آمدم منزل.

سه‌شنبه ۱۴ شهر ذیحجه ۱۳۳۲

امروز هم کسل بودم تب شدیدی کردم تمامش را افتاده بودم. سرکار معززالملوک با اقدس‌الملوک رفته بودند بازار، ساعت‌ها را فروختند. اخبارات تازه این است که: تبریز قنصل عثمانی را روس‌ها با اجزای قنصل خانه گرفته، دفتر قنصل خانه را ضبط کردند. قنصل آلمان و اطیش هم رفته‌اند به قنصل خانه ینگه دنیا پناه آورده‌اند. قنصل عثمانی را خواهند برد روسیه و جزء اسرا حبس خواهند کرد. اعلانی هم

اعلیحضرت همایونی کرده بیطرفی خودش را (اعلان کرده است). دور نیست که همین روزها جنگ روس و عثمانی در ایران واقع بشود. «ادسا» را هم می‌گویند عثمانی‌ها بمبارده کردند. روس‌ها عجالتاً در آذربایجان مداخلات می‌کنند.

چهارشنبه ۱۵ شهر ذیحجه ۱۳۳۲

امروز حالم کسل بود متصل نوبه و تب می‌کردم عطش غریبی پیدا کرده بودم که هر چه آب می‌خوردم ابداً اثری نمی‌کرد. امروز هم مثل دیروز تب شدیدی داشتم. عصری منصورالحکما آمد. سه آب تنقیه داد قدری حالم سبک‌تر شد بعضی کپسول‌های دوا داد.

پنجشنبه ۱۶ شهر ذیحجه ۱۳۳۲

امروز هم کسل و سنگین بودم تب شدید داشتم. تمامش را افتاده بودم. سرکار خاصه خانم از شمیران بکلی بُنه‌کن به شهر آمدند یعنی حضرت اقدس هم امروز عصر را بُنه‌کن تشریف فرمای شهر شده‌اند. سرکار خاصه خانم، مغرب تشریف آوردند اینجا. من در نهایت کسالت بی‌هوش افتاده بودم. امیرعلی اصغرخان هم امشب که عروسی خواهرش بود خودش هم رفت با عروس.

جمعه ۱۷ شهر ذیحجه ۱۳۳۲

امروز حالم قدری سبک‌تر بود. آب هندبا خوردم. به سلامتی و مبارکی عروسی نورچشمی ذرةالدوله امروز مهمانی زنانه دارند و شب عروس را خواهند بود. سرکار خاصه خانم و سرکار معززالملوک تشریف بردند خانه اختراالدوله مهمانی عروسی. من هم از بعدازظهر شروع به نوبه کرده دچار تب شدید شدم افتادم. شب سرکار خاصه خانم

در مراجعت از مهمانی آمده به قدر نیم ساعتی احوالپرسی کردند. سرکار معززالملوک مانده (بود) که عروس را دست بدست بدهند. غلامرضا خان را هم از عروسی، حضرت اقدس فرستاده بود احوالپرسی. مدتی است که مذاکره است که حضرت اقدس در این عروسی دعوت داشته تشریف فرما شوند. هر چه کردند حضرت اقدس قبول نفرمودند. جواب می دادند نصرت الخاقان نوکر عین الدوله است، من خود عین الدوله را داخل آدم حساب نمی کنم چندین بار آمده، من از او بازدید نکرده ام. خیلی گفت و گوها شده، اخترالدوله خودش رفته، بعد پای من را توی کار کشیدند. من عریضه (ای) عرض کرده، خاصه خانم را بیجان حضرت انداخته، که: «دختر من است باید حکماً تشریف ببرید.» آخر الامر قبول فرمودند، من را که آنجا ندیده بودند پرسیده بودند، تفصیل کسالت من را عرض کرده بودند، فرستاده بودند احوالپرسی. خاصه خانم را هم مجدداً به احوالپرسی فرستاده بودند. ساعت چهار معززالملوک تشریف آوردند. صحبت می کردند (عروسی) مفصل بوده. دخترهای ناصرالدین شاه شهید سعید، زن ظهیرالاسلام، عصمت الملوک، افسر السلطنه با فامیلش. جمعیت زیادی بوده اند از زنهای مرحوم ناصرالدین شاه و غیره، زنهای حضرت اقدس و دخترهای حضرت اقدس اغلبشان. نهار خوب مفصل، عصرانه به همین طور. تمیز و نظیف هم بوده بر عکس عقدکنانیشان. موزیک هم عصری آمده بود. حضرت اقدس هم عصری تشریف فرما شده بودند. عروس را هم آورده بودند از نظر مبارکشان گذرانیده بودند و یک الماس خوب که یک ساعت به او نصب بود به دُرّة الدوله مرحمت فرموده بودند، تا غروب تشریف داشتند بعد مراجعت فرموده بودند. مهمانها هم متفرق شده بودند. دو ساعت از شب گذشته عروس را با کالسکه حضرت اقدس و ما بردند. حاجی امین الخاقان و آقا شیخ عبدالنبی عروس و داماد را دست به دست داده بودند.

شنبه ۱۸ شهر ذیحجه ۱۳۳۲

صبح حالم قدری سبک تر بود. گویا تب هم قطع شده بود. حاجی امین الخاقان، آقا میرزا آقاخان و حسن خان آمدند، قدری بودند. توپ های عید هم صدا کرد. آنها رفتند. حالم قدری سبک بود. روزنامه این چند روز را که بیهوش افتاده بودم نوشتم. سرکار معززالملوک با ایران دخت و عزیزاقدس تشریف بردند امیریه، هم از برای تبریک ورود و هم از برای تبریک عید. طرف عصر حالم کسل و سنگین شد تا شب هم سخت افتادم. سرکار معززالملوک و بچه ها هم از امیریه آمدند. من هم بیهوش افتادم.

یکشنبه ۱۹ شهر ذیحجه ۱۳۳۲

بعد از ظهر نوبه سخت کرده. تب شدید بیهوش افتاده بودم. منصورالحکماء آمد
دوا داد.

دوشنبه ۲۰ شهر ذیحجه ۱۳۳۲

بعضی اشیاء از قبیل آینه، جار، ساعت و غیره برای درةالدوله فرستاده بودم به
رسم مبارک باد. فلوس هم خوردم. طرف عصر حالم مجدداً سنگین شد. نوبه کرده.
سخت افتادم. منصور هم آمد دوا داد.

سه شنبه ۲۱ شهر ذیحجه ۱۳۳۲

الحمدلله امروز حالم بهتر است تب قطع شده. اخبارات تازه این است که:
گفت وگویی سالارالدوله دروغ بود. سالارالدوله الان در اسلامبول است. دولت روس و
عثمانی هم چند روز است شروع به جنگ نموده اند. در دریا کشتی عثمانی غرق شده
است. عجبالتاً عثمانی ها شکست خورده اند. امپراطور روس هم ارمنی ها را در مسکو
خواسته است. از فراری که می گویند نطق مفصلی کرده، ارمنستان را آزادی داده، خیلی

و عده کرده است و گفته اسلحه می دهم با عثمانی ها جنگ بکنید. آنها هم قبول کرده اند.

چهارشنبه ۲۲ شهر ذیحجه ۱۳۳۲

امروز الحمدلله حال خیلی بهتر بود. عصری سلطان محمود میرزا آمد احوالپرسی. بعد هم آقا شیخ بهاءالدین داماد با برادرش آقا شیخ مهدی قدری بودند. قدری روزنامه نوشتم.

پنجشنبه ۲۳ شهر ذیحجه ۱۳۳۲

الحمدلله احوال قدری بهتر بود. کشیک چی باشی آمده بود احوالپرسی. عصری آصف السلطنه آمد احوالپرسی

جمعه ۲۴ شهر ذیحجه ۱۳۳۲

الحمدلله احوال بهتر بود. منصورالحکما آمد دوا داد و رفت قدری روزنامه نوشته استراحت کردم.

شنبه ۲۵ شهر ذیحجه ۱۳۳۲

امروز عصری مجدداً تب کرده به حال کسالت افتاده بودم. پسر سردار معتمد که تازه از رشت آمده بود. با مادرش. غفلتاً غش کرده مرحوم شده است.

یکشنبه ۲۶ شهر ذیحجه ۱۳۳۲

عصری سرکار معززالملوک تشریف بردند بازدید اشراف السلطنه. سرکار خاصه خانم هم عصر آنجا می روند. آقا شیخ بهاءالدین داماد با آقا شیخ مهدی برادرش

آمدند مدتی صحبت می کردند. بعد سرکار خاصه خانم از منزل اشرف السلطنه آمدند اینجا احوال پرسید. حال من تا عصر بد نبود. طرف عصر باز یک درجه تب آمد.

دوشنبه ۲۷ شهر ذیحجه ۱۳۳۲

الحمدلله قدری احوالم بهتر است. حاجی امین الخاقان و آقا میرزا آقاخان و حسن خان بودند. عصری هم درةالدوله آمد احوال پرسید.

سه شنبه ۲۸ شهر ذیحجه ۱۳۳۲

صبح آقا میرزا آقاخان آمد قدری بود. الحمدلله امروز قدری بهتر بودم. عصری هم حاجی امین الخاقان و ناظم خلوت آمدند قدری بودند.

چهارشنبه ۲۹ شهر ذیحجه ۱۳۳۲

الحمدلله احوالم بهتر است. نزدیک ظهر آقا شیخ عبدالنبی، آفت شیخ بهاءالدین و آقا شیخ مهدی آمدند احوال پرسید. نهار هم اینجا ماندند. عصری رفتند. بعد هم از طرف اعلیحضرت یک نفر پیشخدمت آمد احوال پرسید. غلامرضا خان هم از طرف حضرت اقدس آمد احوال پرسید. آنها رفتند معین السلطان و شبل السلطنه آمدند آنها هم مدتی بودند. سرکار خاصه خانم که رفته بودند عشرت آباد، بازدید ملکه ایران، در مراجعت آمدند اینجا احوال پرسید. اخبار تازه این است چهار روز قبل میانه ناصرالدوله با سرور اقدس دختر مجدالدوله که نوه حضرت اقدس است سخت بهم خورده بوده است. و کتک کاری کرده بودند. فرمانفرما و مادر ناصرالدوله هر چه کرده بودند اصلاح نشده بود. طلاق و طلاق کشی نزدیک بود بشود. مجدالدوله آمده بود حضور حضرت اقدس تفصیل را عرض کرده بود. پریروز سرکار خاصه خانم را حضرت اقدس فرستاده بوده